بسم الله النّور

المیزان خوانی جلسه دهم- دوره دوم- سوره مبارکه کهف - ۲/ مهر /۱۴۰۳

بخش اول

شرح سیاق ۳۲- ۴۶ تا ابتدای آیه ۳۶

بخش دوم

- اختلاف آراء در باب عرفان محی الدین عربی از دیدگاه بزرگان مکتب عرفان نجف

- بحث وحدت وجود از مباحث پر چالش عرفان محی الدین عربی

- دفاع بعضی از شاخصین این مکتب از عرفان محی الدین عربی

- نیل به درجه اجتهاد عرفای مکتب نجف

- حضور در عرصه اجتماع و پرهیز از انزوا طلبی بزرگان عرفان نجف

"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم وَ به نَسْتَعِینَ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِین "

بخش اول

شرح سیاق ۳۲- ۴۶ تا ابتدای آیه ۳۶

جلسه دهم سوره مبارکه کهف از تفسیر المیزان را در خدمت‌تون هستیم با سیاق جدید، آیات ۳۲ تا ۴۶. اینها توی یک سیاق قرار گرفتند بنا به اون تناسب موضوعی و محور مشترکی که دارند. راجع به دو تا دوست هست که دوستی‌شون دوستی صمیمیتی نیست که مثلا بگیم با هم رفیق بودند و رفاقتی داشتند؛ خیر!
ماجرا را شروع می‌کنه با خطاب به پیغمبر.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

آیه ۳۲" وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَیْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَیْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمَا زَرْعًا ﴿۳۲﴾ "

"وَاضْرِبْ" براشون مثال بزن. کی؟ خطاب به کیه؟ پیغمبر. مثالی بزن، دو مرد که یکی از اون دوتا مرد را باغی دادیم **"جَعَلْنَا"** از تاک‌ها، تاک یعنی همون درختان انگور که توی اصطلاح خودمون میگیم، مو.
و آن را به نخلها احاطه کرده بودیم **"و وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمَا زَرْعًا ﴿۳۲﴾ "** و میان آن دو زرع قرار داده بودیم.
"زَرْعًا" منظور چیه؟ زرع چه نوع محصولاتی هست؟ گندم و جو و برنج هم شاید شاملش بشه حالا اون موقع به این شکل برنج توی اون منطقه شاید نبوده ولی گندم و جو اصل هست یعنی بحث زراعت در مورد گندم و جو به کار می‌بره. بحث میوه‌ها میشه خرما و انگور و میوه‌های قرآنی، انجیر و انار و سیب و اینها.
بیان المیزان را براتون بخونم. ترجمه المیزان هستش. من میگم که ایکاش یک روزی برسه ما المیزان عربی رو بخونیم، اون خیلی برکت داره و بار خوبی هم می‌بندیم ازش، ان‌شاءالله. حالا ما ترجمه آقای موسوی همدانی را داریم می‌خونیم. آقای موسوی همدانی یه دستی هم برده یعنی علاوه بر اون متن اصلی گاهی نظرات خودشون را هم لابه‌لای ترجمه گذاشتند، البته با اجازه خود علامه.
سوال: داخل پرانتز گذاشتند؟ پاسخ: نه؛ بدون پرانتز راحت صحبت کردند. الان ما از لحاظ علمی نقد وارد می‌کنیم ولی اون موقع اشکالی نداشته یعنی خود علامه اجازه داده بودند که میتونی برداشت‌های خودت را هم لابه‌لاش اضافه کنی به شرطی که همسو با بحث اصلی باشه. گاهی ما جملاتی را می‌بینیم که شما برمی‌گردی به متن اصلی عربی، می‌بینی اونجا نیست، به خاطر این که ایشون اجازه داشتند یه اجتهاد خاصی هم توی این زمینه داشتند، این بحث ترجمه هست.
می‌فرماید: این آیات متضمن دو مَثل است (یعنی دو تا مثل را می‌خواد بگه.) که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آنچه که در زندگی دنیا از اموال و اولاد که زخارف زندگی هستند و زینت‌های فریب دهنده و سریع الزوال

هستند و آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می‌سازند و واهمه‌ی او را تا حدی مجذوب خود می‌سازد. واهمه منظور قوه توهم و خیال هست. توی قوه‌هایی که خدا به ما داده یکیش را میگیم تخیُل، یکیش را میگیم توهم یا واهمه، یکیش را میگیم فهم، این مراتب مختلف ذهن هست. وهم، فهم، خیال.

سوال: خیال قبل از فهم هست؟ پاسخ: قبل و بعد نداره مجموعه نیروهایی هست که خدا در ذهن و در قوه مدرکه ما قرار داده. (دقیقه ۵) این اول و آخر نیست هر کدوم که کارکرد داره برای ما اون لحظه. مثلا شما وقتی تصویرسازی می‌کنید مثلا الان من میگم برج میلاد، شما یه برج میلاد توی ذهن‌تون درست می‌کنید، این خیال شماست. وهم معمولا تصویر نداره شکل نداره مفاهیم هست. اول و بعد هم نداره یعنی اینها کنار هم هستند بستگی داره ما با ذهن‌مون به کدومش مراجعه کنیم.

و واهمه او را تا حدی مجذوب خود می‌سازد. به نظر من علامه باید اینجا میزد قوه خیال او را تا حدی مجذوب خودش می‌کرد چون ما توی خیال تصویرسازی می‌کنیم چون قبلش گفته که بحث زینت هست. زینت توی خیال جا میگیره. اول شاید وهم باشه چون وهم گنگ هست، میگیم طرف متوهم شده. دیدید توی اصطلاحات خودمون به کار می‌بریم. وهم گنگه خیلی تصویر مشخصی نداره اما خیال تصویرسازی می‌کنه نقاشی می‌کشه. تا یه مفهومی را ما بگیم یه شکلی ازش تجسم می‌کنه. تعاریف مختلف هست مثلا توی بحث‌های درهای بهشت که توی حدیث داریم ۸تاست توی قرآن میگه درهای جهنم ۷تاست. **"لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ"** راجع به بهشت و درهاش صحبت نمی‌کنه. بعد اون ۸تا را میگه به خاطر اون ۸تا قوه‌ای هست که خدا توی ذهن ما قرار داده یا توی قوه مدرکه ما قرار داده. حدیث هست. این دریافت‌هاست. اشکالی هم نداره وهم را بگیم ارتباط میده بین سیستم خیال.

یه فیلمی هست از علامه رحمه‌الله علیه، نمی‌دونم دیدید یا نه؟ آقای مصاحبه‌گر که یکی از دوبلورها و گویندگان الان هستند، میگن که استاد شما یه شعری بگید، علامه میگه من شاعر نیستم. گاهی با یک لهجه خیلی شیرینی میگن گاهی قوه خیال من برای خودش میتازه یعنی اون شعر را علامه نتیجه اون قوه‌ی خیالش می‌دونه.

شاید به قول شما و فرمایش علامه قوه خیال مثلا یه چیز کلی‌تر هست اینها توش جا گرفتند، یه همچین چیزی. میگه گاهی قوه خیال می‌تازد یه شعری هم ایشون گفتند تیترش این هست، از سرا تا ثریا. مال قوه خیال هست. کلا بحث شعر و شاعری و دکلمه‌خوانی و دِکلمه نوشتن و متن و نویسندگی کار قوه خیال هست. یعنی اول باید توی ذهن خودش این رو تجسم کنه تا بتونه بنویسه.

سوال: بر اساس واقعیت هست؟ پاسخ: از واقعیت هم کمک میگیره، نه لزوما همش واقعیت نیست.

میگه: و واهمه او را تا حدی مجذوب خود می‌سازد به جای خدا به آنها رکون و اعتماد می‌کند و به خیالش (ببینید اسمهای مختلف آورده، واهمه، خیال،) و به خیالش می‌قبولاند که راستی مالک آنهاست و می‌فهماند که این فکر جزء وهم و خیال چیز دیگری نیست. به شهادت اینکه وقتی بلایی از ناحیه خدای سبحان آمد همه را به باد فنا گرفته برای انسان چیزی جزء خاطره‌ای که بعد از بیداری از عالم رویا به یاد میماند و جزء آرزوهای کاذب باقی نمی‌گذارد.

این قسمت بیانش هست.

پس برگشت این آیات یعنی آیات ۳۲ تا ۴۶ همان حقیقتی هست که خدای سبحان در آیه **"إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الأَرْضِ زِينَةً لَهَا"** که همان آیه ۷و۸ اول سوره هست، یعنی علامه به عناوین مختلف داره این سیاقها را با اون دو تا آیه اول که گفتیم بسیار آیات مهمی هستند آیات کلیدی و شاخص سوره هستند ارتباط میده.

این متن اگر دارید با متن پیش بریم. توی نت بزنید المیزان سوره کهف، سایت انهار یا سایت شهید آوینی براتون میاره.(دقیقه ۱۰)

"وَاضْرِبْ لَهُمْ" برای این مردمی که فرو رفته‌اند در زینت حیات دنیا و از ذکر خدا روی گردان شدند یک مثلی بزن. یعنی دو تا حالت اینها دارند یکی توی زینت فرو رفتند یعنی غرق زینت هستند و یکی هم اینکه هر چقدر بیشتر در زینت فرو میرن از خدا غافلتر میشن. مثلی بزن تا برایشان روشن گردد که دل جزء به سرای خالی از حقیقت نداده‌اند و آنچه که بدان فریفته شده‌اند خیالی بیش نیست. باز رفت توی بحث خیال یعنی این چیزهایی که ما فکر می‌کنیم، زینتهایی که دورمون هست توی خیال ما هست ما فکر می‌کنیم مالکیتی داریم.

میگه بعضی از مفسرین گفتند مطلبی که این مَثَل متضمن است فقط یک مثل است یعنی صرفا حالت مثل هست توی عالم واقع موردی ندارد صرف فرض هست و دلالت ندارد که یک واقعه خارجی باشد ولی دیگران گفته‌اند این مثل یعنی **"وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلًا"** یک قضیه واقعی هست که در خارج هم اتفاق افتاده چون اصولا هر مثلی باید واقعیت خارجی داشته باشه.

اگر بخواهیم به شکل تدبری گزاره‌های متن‌های المیزان را جدا کنیم یعنی جملاتی که اول و آخرش مشخص هست، از یک حقیقتی یا یک واقعیتی داره پرده بر می‌دارد به اونها میگیم گزاره‌های تعقلی یا تفکری، که انواع و اقسام دارد. همین که میگه هر مثلی باید واقعیت خارجی داشته باشد این میشه گزاره تعقلی. یک حرف راست را داره میزنه، دودوتا چهارتا. هر مثلی یک واقعیت خارجی داره. اصلا هر چی ما ضرب‌المثل داریم قبلا یک‌بار اتفاق افتاده و از روی آن ضرب‌المثل را ساختند. پس مَثَل واقعیت خارجی داره.

بعد میگه: در خصوص این مثل قصه‌های مختلفی روایت شده به هیچ یک از آنها نمی‌توان اعتماد نمود. آنچه که تدبر در سیاق قصه دست می‌دهد این است: دو تا باغ بوده و منحصرا درختان آن دو، انگور و خرما بوده. میگه نخل و اعناب و بین‌شون زراعت بوده. حالا می‌خواهیم ترتیب را درست کنیم توی ذهن مون از قوه خیال مون کمک می‌گیریم. اول کدوم باغ هست؟ اعناب هست، تاکستان. وسطش زرع هست یعنی گندم و جو و از این خانواده و بعدش خرما. میگه**"وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ"**

شما یک مستطیل را در نظر بگیرید داخلی‌ترینش. باغ مستطیل هست، حالا مربع یا مستطیل. این اولیه اعناب هست دورش چی هست؟ زرع. بعدش خرما هست یعنی باغ‌های تودرتو. و نهرهایی از وسط این باغها در جریان هست. میگه **"جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ"** اول اون دو تا اصلی را آورده، انگور هست و دورش را با خرما پوشاندیم. یعنی باغ داخلی انگور هست، باغی که بیرونتر هست خرما هست.

یه نکته کشاورزی میگن خرما و انگور پیش هم نباید باشند. (من تخصص ندارم توی این زمینه، این رو شنیدم.) روی این آیه پیاده کردیم دیدیم درست در میاد. برای اینکه این محصول و اون محصول به همدیگه آسیبی نزنند آفت نخوره بینش گندم و جو گذاشته. یعنی اون وسطی انگور هست. بعدی میگه **"وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا"** بعدش گندم و جو هست، بعدش درختان خرما که پوشاندند و لابه‌لای اینها نهر هست.

توی آیه بعد میگه **"وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا ﴿۳۳﴾"** یعنی بین این دوتا باغ انگور و خرما نهرهایی هم این وسط هست یعنی شما این حد فواصل یه نهری هم بکشید توی ذهن‌تون. (دقیقه ۱۵)

"أُكُلَ" معمولا وزن فُعُل، اینجا مفعول هست، یعنی مَاکول یعنی هر چیزی که خوردنی هست. ماکول میوه‌های خوردنی. میگه شواهد دیگر؛ علاوه بر این که این باغها را گفت، نشون میده که قضیه، یک قضیه خارجی هست یعنی حتما در عالم خارج اتفاق افتاده وگرنه نمی‌گفت **" وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلا".**

و اینکه فرمود **"جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ"** یعنی باغ را از میوه گفته، نگفته درخت انگور. این متداول هست مثلا میگیم باغ زردآلو، باید بگیم باغ درخت زردآلو. گرفتید؟ نگفته که باغ درخت انگور مثلا تاک. گفته باغ انگور. میگه **"وجَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ"** یعنی از درخت مو، بسیار می‌شود که میوه را بر درختش اتلاق می‌کنند و اینکه فرمود **"وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ"** ما درخت‌های خرما را دور آن باغ قرار دادیم، گفتم وسطی انگور هست.

"وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا ﴿۳۲﴾ " یعنی میان و فاصله دو باغ را زراعت یعنی گندم و جو قرار دادیم و به وسیله این زمین‌های زراعتی دوتا باغ به هم وصل شدند. یعنی حدفاصل باغ انگور و باغ خرما، گندم و جو هست و با یک نظام اداره میشن؛ نظام اداره‌شون چیه؟ همون نهرهاست.

آیه ۳۳ " كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا ﴿۳۳﴾"

"كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ" کِل، کِلتا، کلتین از همون کُل میاد جهت تاکید هست حالت تثنیه و جمع میگیره، دوتا باغ.

یکی از آیاتی که یعنی یکی از قسمت‌هایی از قرآن که تصویرسازی خیلی قشنگی داره مثل داستان حضرت موسی انگار واقعا شما نشستی داری فیلم می‌بینی یا انیمیشنی می‌بینی اینقدر قشنگ تصویرسازی می‌کنه اینجا هم حالت تصویرسازی رو برای شما پیاده کرده.

کلمه **"أُكُل"** به ضم دوتا حرف یعنی اُکُل. به معنای ماکول است. **"آتَتْ أُكُلَهَا" آتت** از اَتَیَ هست یعنی آوردن، آمدن. و مراد از آوردن ماکول آن، به ثمر نشاندن درختان آن دو یعنی درختان انگور و خرماست، این حالت کنایه‌ست. وقتی میگه **"آتَتْ أُكُلَهَا"** یعنی انگور و خرماش به ثمر رسیده، موقع برداشت شون هست.

"وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا" اینجا ظلم یعنی چی؟ به معنای نقص هست.

ضمیر **"مِنْهُ"** به چی برمی‌گرده؟ اکل. یعنی از خوردن آن چیزی کم نشده یعنی کامل و رسیده و دم دست هستند.

" وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا ﴿۳۳﴾" وسط آن دوباغ نهری از آب کندیم. کندیم **"وَفَجَّرْنَا"** یعنی شکافتیم، ما این کار را کردیم. به وسیله آن نهر، باغها آبیاری میشدند. از نزدیکترین راه احتیاجات‌شان به آب برآورده میشد.

آیه ۳۴" وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"

" وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ" لَهُ به کی برمی‌گرده؟ به رجل. پس ضمیر برمیگرده به رجل. مقصود از **"ثَمَرٌ"** انواع مال، اینجا یعنی همون انگور و خرما. بعضی‌ها گفتن این **"ثَمَرٌ"** برمی‌گرده به نخل یعنی فقط خرما. بعضی گفتند این مرد علاوه بر اینکه توی این باغ یه چیزهایی داشته جای دیگه هم یه عالمه چیزهای دیگه داشته، که این رو علامه

رد می‌کنه. ولیکن از همه این چند معنا، معنای اول موجه‌تر است. یعنی همون انواع مال داخل خود باغ. و از آن گذشته معنای دوم، ممکن هم هست که مراد از آوردن دو بهشت میوه خود را بدون ظلم، این باشد که درختان به حدی از رشد و نمو رسیده بودند که دیگر زمان میوه آوردنشان شده بود. (دقیقه ۲۰)

چند تا حالت شد؟ ببینید سریع باید بتونیم متن را یک دو سه چهار کنیم.

یک: یکی انواع میوه توی این باغ، که گفتیم اصل کارش چی بود؟ خرما و انگور.

دو: یه حالت این بود که گفتش فقط خرما، ثمر نخل که این رو علامه رد می‌کنه.

و سه اینکه آتت ثمر یعنی این بحث آوردن ثمر یعنی رسیدن، زمان رسیدن‌شون. میگه و نیز ممکن است مقصود از جمله **" وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ"** این باشد که نه تنها درختان به حد میوه‌دار شدن رسیده بودند بلکه نظیر تابستان بالفعل یعنی میوه امسال را داده برای سال بعد هم شکوفه‌هاش هنوز هست. مثلا پسته اینجوریه، باغ پسته اینجوریه، این چیزی که حالا من از نزدیک دیدم، هم محصول امسال را به شما میده هم برای سال بعد از پایین درخت همینطور شکوفه میزنه و کشاورز میدونه که این قسمت پایین برای سال بعد هست. **" وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ"** به این هم ممکنه اشاره کنه.

بعد تهش علامه میگه که این وجه، وجه روبه‌راه و بی دردسری هست یعنی آخری؛ آخری یعنی چی؟ یعنی هم میوه امسال را داره هم میوه سال بعد.

یک دو سه چهار کردیم متن را باز کردیم.

ظلم کاربردهای مختلفی داره، ظلم یعنی هر چیزی که سرجاش نیست یا یه حقی ضایع شده. میگه ضایع نمیشه ازش چیزی. بعضی مواقع نمی‌دونیم چرا خدا این کلمه را آورده؟ از روی حکمتش و از اون کلام‌دانیش هست.

"فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"

"يُحَاوِرُ" یعنی چی؟ مخاطبه یعنی رودررو صحبت کردن، گفت و شنود کردن.

"نَفَرًا" یعنی چی؟ اشخاص، شخص. اشخاصی که ملازم هستند. نفر اسم جمع هست. ملازم‌های ما را به ما میگن نفر، به اونا میگن نفر، ممکنه خانواده باشه ممکنه زیردست باشه ممکنه دوست باشه، فامیل باشه، قبیله باشه به همه اینها میگن نفر. چرا بهش میگن نفر؟ اینقدر ملازم ما هستند که اگر ما مسافرت کنیم از این شهر به آن شهر، دنبال ما کوچ می‌کنند. چون نفر اصلش از کوچ میاد. مفهومه؟ چرا بهش میگه نفر؟ میگه که اگر نفرشان نامیده‌اند چون اگر آن شخص کوچ کند آنها نیز کوچ می‌کنند به خاطر همین اسمش نفر هست. پس آدم‌هایی که به ما وصلند خانواده، فامیل، قبیله، زیردست، کارگر، هر چی که هست هر تغییر مکانی هم ما انجام بدیم اونها همراه ما میان. نفر یعنی کوچ کردن.

داریم توی سوره نساء معنی کوچ بیشتر می‌گیریم تا معنی تعداد آدم‌ها.

چرا به شتر میگن نفر؟ چون دائم در حال حرکت هست از این مکان به اون مکان میره.

میگه که بعضی از مفسرین به خاطر همین معنی نفر را گفتند خدم و اولاد. بعضی گفتند قوم و عشیره. همینی که عرض کردم خدمت‌تون. ولی معنای اولی با مطلبی که خدا از رفیق صاحب باغ حکایت می‌کند که گفت **"إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿۳۹﴾"** سازگارتر است. حالا بگید معنای اول چی بود؟ اولین معنایی که از نفر کردم چی بود؟ ملازم‌ها. پس چند تا معنی ازتوش درآوردیم یکی ملازم‌ها، یکی کوچ، خدم و اولاد، قوم و عشیره.

این ملازم که میاریم دایره‌ش بزرگتر هست یعنی هم خدم و اولاد را در بر میگیره هم قوم و عشیره را و معنی کوچ کردن هم توش هست. به خاطر همین علامه میگه من معنی اول را می‌گیرم.(دقیقه ۲۵)

توی حالت دوم توی صفحه دوم که دوستش جوابش را میده اونجایی که میگه آیه ۳۹، اونجایی که میگه **"إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿۳۹﴾"** انگار که اون مال و ولد را گذاشته جای این نفری که این یکی دوست گفته، گرفتید چی شد؟ پس نفر هم اون را شامل میشه، هم قوم و عشیره را، هم همه ملازم‌ها را.

میگه این حکایت از پنداری هست که او داشته و از حق منحرف شده، خود را در آنچه خدا روزیش کرده از مال و اولاد مطلق‌التصرف دیده. اینم اصطلاحی هست که اینجا به کار برده. مطلق التصرف یعنی کلا تصرف اینها دست من هست که احدی در آنچه از او اراده کند نمی‌تواند مزاحمش شود.

یه خورده متن ثقیل هست ولی درستش می‌کنیم. هیچکس نمی‌تونه ازش تصرفش را بگیره، مالکیت مطلق داره. این رو فکر کرده و معتقد شده که به راستی مالک اونهاست. و این پندار، علامه میگه تا اینجاش عیبی نداره اشکالی نداره ما فکر کنیم که مالکش هست. کجا مشکل پیدا می‌کنه؟ میگه در اثر قوت این پندار، پندار همون چی بود؟ قوه تخیل ماست. این پندار، این گمان. و این گمان را هی تقویتش کرده. در اثر قوت این پندار، فراموش کرده که خدا این املاک را بهش تملیک کرده.

ما یک مالکیت داریم یه تملیک داریم. دیدید توی بعضی از این خونه خریدن‌ها میگه اجاره به شرط تملیک. میگه تو تا آخرش مالک نیستی. واقعا هم کل دنیا توی دست ما اجاره به شرط تملیک هست. یعنی ما به شکل اعتباری اگر مالکیتی داریم اعتبارش را خدا بهمون داده. مالکیت اصلی دست خداست. نه خونه مال ماست نه لباسامون مال ماست نه اعضای بدن مال ماست نه تمام شهرت و مقام مون، هیچی مال ما نیست. ما یک تملیکی داریم، یه مدت موقتی دست ماست . چرا من اینو میگم؟ شما یه دلیل بیارید حرف من را تایید کنید. چرا مالکیتش با ما نیست؟ دوستان: چون از دنیا بریم هیچی با خودمون نمی بریم.

حالا توی دنیا توی حالت زندگی چی؟ اتفاقی بیفته میتونیم جلوش را بگیریم، آتش‌سوزی بشه سیل بشه؟ ما به کسی میگیم مالک که قدرت حفظ و نگهداری را داشته باشه. اتفاقی برای بدن ما بیفته ما نمی‌تونیم مانعش بشیم، هر وقت هم خدا بخواهد از ما میگیره این جان ما را خدا از ما میگیره، دستان‌مون که الان داره حرکت می‌کنه زبانمون که داره حرکت می‌کنه یه لحظه بی حرکت میشه. پس وقتی من نمی‌تونم جلوش را بگیرم جلوی اتفاق را و اینو حفظش کنم و تدبیرش کنم پس مالکش نیستم. این یه فهم میخواد یعنی یک حقیقت بسیار مشخصی هست. ما اینقدر دچار روزمرگی شدیم این را یادمون رفته که من نه میتونم حفاظت از بدنم کنم اگر قرار باشه اتفاقی بیفته، نه میتونم حفاظت از لباسم کنم من رد بشم بخوره به یه جایی پاره بشه باز دست من نیست، من اینقدری قدرت ندارم که بتونم این لباسی که تنم هست رو حفظش کنم. همینقدر مالکیت ندارم. هیچی دست ما نیست.

درمان این حس با چیه؟ قبلا گفتم آیه الله قاضی یک توصیه‌ای دارند، هر هفته اینو بذارید توی جیب‌تون بخونیدش. عِنوان بصری. برای اینکه این حس مالکیت از ما گرفته بشه و بفهمیم که همه چیز تملیک هست نه مالکیت. این حدیث عنوان بصری را هر هفته یه بار بخونید. ما مالک چیزی نیستیم چون قدرت نگهداری و حفظش و اینکه اتفاقی براش نیفته آسیبی بهش نرسه و تدبیرش کنیم و حتی رشدش بدیم اینم نداریم.

(دقیقه ۳۰) شرح حدیث عنوان بصری هم داریم کتابهای زیادی نوشته شده. ۹تا بند داره من فکر کنم توی گروه هم گذاشتم. آیه‌الله قاضی می‌فرمایند: اگر خواستید که این حس مالکیت‌تون را کنترل کنید، چون انسان هست این حس باهاش هست. خواستید این رو کنترلش کنید و به حالت تملیک برسید این حدیث عنوان بصری را زیاد بخونید. چون اون درمان می‌کنه این مرض قلبی ما را درمان می‌کند.

تا کجا خوندیم؟ و این پندار تا اینجایش عیبی ندارد در اثر قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاک را به وی تملیک کرده و الان باز هم مالک حقیقی هم‌اوست یعنی خدا. و اگر خدای تعالی از زینت زندگی دنیا که فتنه و آزمایشی مهم است به کسی میدهد (یه دلیلش را هم اینجا نوشته) برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا بشن.

چند تا وجه داشت؟ اول بفرمایید اصلا کار تملیک هست، مالکیت نیست. دو اینکه اگر خدا زینتی به ما میده **"لِيَميزَ اللهُ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ"** یه آزمایشی هست که افراد خبیث، خبیث اینجا بر اساس این تعریف یعنی کی؟ کسی که احساس مالکیت می‌کنه پس اگر احساس مالکیت مطلق به ما دست داد یعنی یه خبث درونی داریم ببینید چقدر قشنگ کنار هم چید یعنی خبث داریم. اگر احساس تملیک داریم یعنی طیب نفس داریم. مفهوم؟

این خدای سبحان است که میان آدمی و زینت زندگی دنیا این جذبه و کشش را قرار داده تا او را امتحان کند و آن بیچاره خیال می‌کند که با داشتن این زینت‌ها حاجتی به خدا نداشته منقطع از خدا و مستقل به نفس است. این استقلال نفس را بهش چی میگیم؟ استقلال نفس را بهش میگیم، انانیت یا اِنیت، اَنییت. همش هست از اَنا اَنا میاد. انانیت. و هر چه اثر و خاصیت هست در همین زینت‌های دنیوی برایش مسخر شده.

پس نتیجه این انانیت، خودش را مستقل میبینه چی میشه؟ نتیجه میشه خدای سبحان را از یاد میبرد این یک. میشه نسیان. دو: به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می‌کند. اینم دو. و همان شرکی هست که از آن نهی شده یعنی اگر ما خدا را از یاد بردیم و اعتماد کردیم به اسباب، این میشه یه نوعی از شرک خفی. جلی همونه که همه میدونید، مشرک جلی هست، برای ذات خدا را شریک قائل هست. اما مشرک‌های خفی اکثرا ما این حالتها را داریم برای خودمون مالکیت قائلیم حالت تملیک یادمون میره خدا را یادمون میره و فکر می‌کنیم که اینها همش واسه ماهاست. استقلال نفس برامون به وجود میاد.

سوال: این رکون همون اطمینان هست؟ پاسخ: یه نوع رکن قرار دادن هست یعنی من یه اسبابی را می‌تونه اسباب آدم باشه یا مقام باشه یه خونه زندگی باشه یه چیزی را به عنوان رکن زندگیم قرار بدم غیر از خدا. رکن توی سوره هود هست آیه ۱۱۳ **"وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا"** اعتماد نکنید یا ظالمین را رکن زندگی خودتون قرار ندید. بهش میگن رکون.

از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می‌شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیتی در این مادیات دخل و تصرف می‌کند به این پندارها دچار می‌شود. قوه خیال ما، وقتی خیلی احساس زرنگی بهمون دست میده دست به کار میشه سریع برای ما استعداد می‌تراشه، ببین تو یک آدمی هستی فلان استعداد را داری، فلان مهارت را، فلان توانایی را برای خودمون می‌سازیم، این استعدادها را می‌سازیم، همش خدادادی هست.

که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود اوست از این ناحیه هم دچار مرضی می‌شود بهش میگن تکبر.

(دقیقه ۳۵) ما چند تا مرض داشتیم؟

مالکیت.

انانیت همون استقلال نفس.

این چیه؟ تکبر یعنی انسان به حالت تکبر و استکبار میرسه.

اول میگه من من، انا، انا، بعد حالت تکبر بهش دست میده. وقتی که برای خودش یک استعدادی میتراشه یه هنری یه زرنگی یه زیبایی، فکر می‌کنه که بزرگتر از بقیه هست دچار کبر میشه یعنی اکبر میبینه خودش رو، پس میشه کبریا. برای همین میگیم که استکبار بد هست طلب کبریاست چون واقعیت نداره برای ما. برای خدا واقعیت داره خدا مقام کبریایی داره از همه بزرگتر هست، الله اکبر و متکبر هست. سوره حشر **"الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ"**. خدا متکبر هست ولی همین برای انسان منفی هست. چون که این استکبار هست یعنی طلب داره واقعیت نیست. باب استفعال. چیزی که نمی‌تونیم برای خودمون جمعش کنیم ولی همش دنبالش هستیم. خدا واقعا کبریا داره ما کاذبا کبریا داریم.

بعد می‌فرماید: این اختلافِ دو وصفی که در آیه هست یعنی برگردیم توی آیات، آیه ۳۲ را ببینید. میگه **"جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ"** خدا گفت چی؟ **"جَعَلْنَا"** یعنی ما براش قرار دادیم. پس مالکیت از آن خداست و آخرش این طرف رسید به این **" أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"** یعنی مالکیت را از آن خدا دانستن یه حالت هست. اگر از آنِ خدا ندونیم و مالکیت را برای خودمون بدونیم می‌رسیم به اینکه انا انا می‌کنیم. **"أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"** میگه این اختلاف دو وصفی که توی آیه هست **"جَعَلْنَا"** و آخرش شد **"أَنَا أَكْثَرُ"** با اینکه ممکن بود در اولی بفرماید کان لاحدهما. یعنی خدا چرا **"جَعَلْنَا"** گفته؟ خواسته مالکیت مطلق خودش را به رخ این بنده‌ای که آخرش میگه انا، بکشه. گرفتید نکته را؟ اونجا میگه **"جَعَلْنَا"** یعنی حواست باشه من برای تو قرار دادم، نگفته کانَ ولی آخرش تو می‌رسی به انا.

شخص مذکور جز خودش کسی را نمی‌دیده پروردگارش را که او را بر حظوظ، جمع حظ یعنی بهره، بر حظوظ مادی‌اش مسلط کرده نفراتی که ارزانی‌اش داشته عزتش بخشیده این خدا را فراموش کرده. با چنین درکی به رفیقش گفته **"أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"**. و این همانند درک و فهمی هست که قارون را واداشت تا به کسی که نصیحتش کرد بگوید **"إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ"** اگر من به جایی هم رسیدم نتیجه زرنگی و تلاش هست.

این حرف را خیلی‌ها می‌زنیم من زحمت کشیدم تلاش کردم یه عالمه انسان در روی کره زمین بیش از اندازه دارند زحمت می‌کشند اگر شما به چیزی رسیدی از جانب خداست از فضل خداست یا امتحان خداست. از کجا میدونیم؟ یا فضل هست یا بلا هست. ثروت خیلی مقوله‌ی پرچالشی هست. حالا من یک مثالش را میزنم. یا مقام همچنین. خدا یا فضل کرده، مثلا ما یک لیاقتی کسب کردیم، به خدا توجه کردیم این فضل را به ما داده. یا امتحان هست، این خطرناک هست. یعنی بدتر از قبل میشه. هر دوتاش سخت هست. ما نمی خوایم.

وقتی کسی میگوید **" أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾"** اگر این حس را ما توی دوستامون توی فامیل یه وقت همچین چیزی به زبان اومد شبیه همین گفتار هست ما مثلا متراژ خونه‌مون بیشتر هست، یه خونه دیگه

اون ور داریم، ماشین فلان داریم زندگی اینجوری داریم بچه‌هامون اینجوریه، نسبت حالت قیاس اگر برامون به وجود اومد وای به حال‌مون.

میگه کشف از این می‌کند که گوینده اش برای خود کرامت نفسی و استحقاق ذاتی معتقد بوده فکر کرده کسی هست و به خاطر غفلت از خدا دچار شرک گشته و اسباب ظاهری رکون نموده. (دقیقه ۴۰)

آیه ۳۵ " وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾"

و وقتی داخل باغ خود می‌شود چی می‌گوید؟ **"وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾"** این همه که گفتیم مالکیت، انانیت، استکبار همه چیز قاطی شد، شد چی؟ **"مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾"** فکر نمی‌کنم اینها یه روزی نابود بشن یا یه روزی از دستم در بیان. این حس بقا همین‌جا بهش دست داد.

ما فکر می‌کنیم این وسیله یا شیء که مالکیتش به شکل اعتباری دست ماست بقا داره، اصلا انسان دوست داره بره سمت بقاء. این حالت جاودان بودن و جاودانه پسندیدن توی ذات ما هست. ما دوست داریم یه چیزی که عمر بیشتری داره میریم به سمت اون. کلا توی سیستم زندگی‌مون اون شیای را که احساس بقا بیشتری براش داریم بیشتر به سمتش مجذوب میشیم، دوام و ماندگاری خیلی برامون مهمه.

تبید یعنی نابود و به هلاکت گشته، به هلاکت رسیدن.

سوال: " **نَفَرًا**" بفرمایید یعنی چی؟ پاسخ: نفر را توضیح بدم؟ نفر را گفتیم به معنای ملازمان هست و اصل لغت به معنای کوچ کردن هست. قوم و قبیله و عشیره و اینها را هم دربر می‌گیره.

" **نَفَرًا**" تمیز هست. "**أَعَزُّ**" افعل تفضیلی هست، به کلمه منصوب بعد از افعل تفضیلی میگن تمیز.

"**وَدَخَلَ جَنَّتَهُ**" این "**جَنَّتَهُ**" یه ضمیر " **هُ**" . "**وَهُوَ**" یه ضمیر. "**وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ**" سه تا. " **قَالَ**" داخلش یه هو مستتر، چهار تا. "**مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾**" چهار تا ضمیر را به یک رجل برگردانده.

و نکته جالب داره میگه "**دَخَلَ جَنَّتَهُ**" مگه دو تا باغ نبود؟ مگه نبود " **جَنَّتَيْنِ** "؟ شد "**جَنَّتَهُ**".

من الان حالت‌ها را می‌خونم، یک دو سه کنیم.

میگه با اینکه دو تا باغ بود منظور جنس باغ هست، این یک. و بدین جهت کلمه جنت را به صیغه تثنیه نیاورده و مفرد آورده. بعضی گفتند از این جهت تثنیه نیاورده که انسان هر چند باغ متعدد داشته باشد در هنگام وارد شدن یکی یکی وارد میشه، همه را با هم نمیشه وارد شد، این دو.

و در کشاف جناب زمخشری گفته اگر کسی اشکال کند چرا کلمه جنت را مفرد آورده می‌گویم معنای این مفرد آوردن این است که این شخص چون در آخرت بهره‌ای از بهشت ندارد بهشتش همین بهشت دنیایی‌ست، می‌خواد هزار تا باشه می‌خواد یه دونه باشه. و دیگر از بهشتی که مومنین را بدان وعده داده‌اند نصیب ندارد و حقا که نکته لطیفی است. یعنی چی؟ علامه چی رو پسندید بالاخره؟ آخری، سومی را، نظر زمخشری.

و اینکه فرمود "**وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ**" چرا ظالم هست؟ چون به رفیقش تکبر ورزیده. (دقیقه ۴۵)

توی انانیت هنوز بروز نداریم هی میگه من من، ممکنه آدم با خودش هم من من زیاد کنه، توی خلوت خودمون من من زیاد داریم. موقعی این منم منم درون‌مون بروز پیدا می‌کنه که یه شخصی هم کنارمون باشه یه مخاطبی

یه نفر دو نفر به هرحال یه شخص خارج از خود ما، این انانیت ما را دریافت کنه، میشه تکبر دیگه یعنی من احساس میکنم بزرگتر هستم.

پس چرا **"ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ"** هست؟ چقدر روایت قشنگ هست، میگه **"ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ"**به خودش ظلم کرده به خاطر اینکه به دوستش تکبر ورزیده یعنی اگر ما تکبر به بیرون داشته باشیم در واقع به خودمون ظلم کردیم.

این کلام کشف می‌کند که وی دچار عجب به خویشتن و شرک به خدا و تکبر به رفیق و نسیان خدا و رکون به اسباب ظاهری بوده که هر کدوم از اینها به تنهایی یکی از رذائل کشنده اخلاقی‌ست.

چند تا شد؟ عجب، شرک، تکبر، نسیان و رکون. پنج تا. هر کدوم به تنهایی رذیله‌ست که اگر ما گرفتار یکی از اینها بشیم باید سالها زحمت بکشیم اینو از خودمون دور کنیم چه برسه به اینکه پنج تا را با هم داشته باشیم.

از آیات اون چیزی که خواندم، احساس شخصیم، برداشت خودم هست، بدجور دل طرف را سوزونده یعنی انگار باعث شده طرف آه خیلی خاصی را بکشه و نفرین نکرده فقط گفته ممکنه باغت نابود بشه و باغ درجا نابود شده یعنی حتی نگفته ایکاش باغت، یا مثلا لعن کنه یا دعا کنه نفرین کنه، گفته شاید یه چیزی بیاد باغت را نابود کنه بعد باغه نابود شده، نشون میده که طرف مقابل خیلی دلش سوخته.

سوال: میگن پنج تا را یه بار دیگه بفرمایید؟ پاسخ: عجب، شرک، تکبر، نسیان خدا و رکون به اسباب.

نمی‌دونم هرکدوم‌مون چند بار توی زندگی‌مون دل خوش کردیم به یک شخصی، به یک مقامی، به یک وسیله‌ای، به یک چیزی بعد خورده توی ذوق‌مون، نمی‌دونم این رو چقدر تجربه داشتید، اعتماد کردیم به یک رئیسی به یک مدیری به یه امتحانی به یک نمره‌ای؛ اعتمادِ خیلی بد هست یعنی حالا باصطلاح خودمون ما را بد قال میذاره یعنی میاییم تمام هوش و حواس‌مون را میدیم اعتماد می‌کنیم رکن ازش می‌سازیم برای خودمون و بعد همش جاخالی هست یعنی واقعیتی نداره.

دوستان: جای شکرش باقی هست الان خورده به مالش بعدا ... اون دنیا بدتر میشد. استاد: آره اون دنیا که یوم‌التغابن هست.

در جمله **"قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾"** کلمه بَیَدَ **"تَبِيدَ"** چرا آخرش منصوب هست؟ به خاطر **"أَن"** ناصبه. آخر فعل مضارع را منصوب کرده.

"أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾" کلمه بَیَدَ و یک مصدر هم ازش داریم بَیدود، یه مصدر دیگه داریم بید. به معنای هلاکت و نابودی.

کلمه **"هَذِهِ"** در **"أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ"** اشاره به چیه؟ جنت. چرا یه دونه؟ **"جَنَّتَيْنِ"** مگه نبود؟ بله یعنی می‌خواستم نظر کشاف را یه بار دیگه بهش تاکید کنیم، نظر قشنگی بود.

میگه اگر این جمله را بطور فصل آورد فصل یعنی چی؟ جداگانه یعنی ارتباط نداد به قبلی. یه جمله جداگانه‌ای آورد به خاطر اینه که جواب از سوال تقدیری‌ست. تقدیری یعنی داخل پرانتز هست یعنی یه نفر پرسیده که وارد باغش شد چی شد؟ چی گفت؟ چیکار کرد؟ چه واکنشی نشان نداد؟ فوری میگه که **"قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾"** فکر نمی‌کنم اینجا نابود بشه. (دقیقه ۵۰)

دوستان: در ایام کرونا جلسه دفاع داشتم دو تا سیستم آماده کرده بودم که اگر یکی قطع شد اون یکی آماده باشه آخرش تلفنی دفاع کردم، از مرکز قطع شده بود. استاد: واقعا همینه. توی مسائل روزمره‌مون یکی به ما

میگه برو خیالت راحت من حواسم هست، من میگم به اینم نباید آدم خیلی دلش خوش باشه مثلا طرف صددرصد به شما تضمین میده که کارتون را انجام میده برو من هستم، من هواتو دارم، من نمی‌دونم فلان، بعد می‌بینیم که کارها به بدترین شکل ممکن انجام شده، به خاطر اینکه ما به اون نفر خیلی اعتماد کردیم.

میگه آدمی بالفطره یعنی فطرتا به چیزی که آن را باقی و ماندگار بداند دل می‌بندد این خصیصه ماست. وقتی فکر می‌کنیم که ماندگار هست بهش دل می‌بندیم. و اینکه از بقای باغ خود و فناناپذیری آن اینطور تعبیر کرده **"مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿٣٥﴾"** کنایه است میگه این فرض نابودیش اصلا غیرقابل اعتناست گمانم نمی‌کنم همچین اتفاقی بیفته، هیچ تردیدی درش نیست. میگه این جریان نمودار حال آدمی هست و می‌فهماند که به طور کل دل آدمی به چیزی که فانی می‌شود تعلق نمی‌گیرد و اگر تعلق نگیرد نه از آن جهت است که تغییر و زوال می‌پذیرد بلکه از این جهت است که در آن بویی از بقا استشمام نمی‌کند.

اگر ما از هر چیزی بوی بقا استشمام کنیم به سمتش جذب میشیم. (دقیقه۵۵)

خیلی جمله جالبی هست. هر چی من میام یه دو دو تا چهارتا میکنم برای یه چیزی عمر بیشتری را تصور می‌کنم حساب کتاب می‌کنم میبینم که خب این ماندگارتر هست مجذوب این میشم خودش اصلا یک جذبه‌ای برای من بوجود میاره.

حال هر کسی به قدر فهمش نسبت به بقا و زوال اشیا فکر می‌کند.

من جملات المیزان را تکه تکه میکنم. گزاره تعقلی. حال هست، هر کسی به قدر فهمش نسبت به بقا و زوال اشیا فکر می‌کند. این میشه یه جمله. فکر می‌کنه در هر چیزی هر چقدر بقا ببیند به همان مقدار مجذوبش می‌شود، اینم یه جمله. ما هر چقدر توی هر چیزی احساس بقا کنیم همون قدر به سمتش کشیده میشیم.

و دیگر به فروض فنا و زوال آن توجه نمی‌کنند یعنی نمی‌آییم به نابودیش فکر کنیم.

مثال خیلی طنزیش بگم ما خانوما خونه تمیز می‌کنیم و فکر می‌کنیم که تا یه ماه دیگه قراره خونه تمیز بمونه و سه ساعت بعدش. این حس را میگم یعنی به حالت شخصیتی وقتی خونه را شما خونه تکونی می‌کنید حالت عیدتکونی دارید فکر می‌کنند حالا حالاها دوام داره یعنی شاید بیشتر از یه روز این دوام نداشته باشه.

لذا می‌بینی وقتی که دنیا به او روی می‌آورد دلش بدان آرامش و اطمینان یافته سرگرم بهره‌گیری از آن و زینت‌های آن می‌شود و از غیر آن یعنی امور معنوی منقطع می‌گردد. هواها یکی پس از دیگری برایش پدید میاید آرزوهایش دور و دراز میگردد تو گویی نه برای خود فنایی می‌بیند نه برای نعمت‌هایی که دارد زوالی احساس می‌کند و نه برای آن اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی سراغ دارد و نیز او را می‌بینی که وقتی دنیا پشت به او می‌کند دچار یاس و نومیدی گشته هر روزنه امیدی که هست از یاد می‌برد و چنین می‌پندارد که این بختی و نکبتش زوال نمی‌پذیرد. این نیز همیشه و تا ابد است. (این انسان دمدمی هست خیلی لوس هست یعنی خیلی راحت به یک اسبابی دل می‌بنده احساس بقا می‌کنه بعد اون اسبابه خراب میشه خیلی سریع هم نومید میشه یاس میاد سراغش.) و سبب همه اینها فطرتی هست که خدا در نهاد او به ودیعه گذاشته، نسبت به زینت دنیا علاقه‌مند هست تا تو را از این راه آزمایش کند اگر آدمی به یاد خدا باشد البته دنیا و آنچه را که در آن است آنطور که هست می‌بیند ولی اگر از یاد پروردگارش اعراض کند به خودش و به زینت دنیوی که در دست دارد و به اسباب ظاهری دل بسته به وضع حاضری که مشاهده می‌کند دل می‌بندد و جاذبه‌ای که

در این امور مادی هست کار او را بدین جا منتهی می‌کند که نسبت به آنها جمود به خرج داده دیگر توجهی به فنا و زوال آنها نمی نماید، تنها بقای آنها را می‌بیند و هر قدر هم فطرتش به گوش دلش نهیب بزند که روزگار به زودی با تو نیرنگ می‌کند و اسباب ظاهری به زودی تو را تنها می‌گذارند و لذات مادی به زودی با تو خداحافظی خواهند کرد و زندگی محدود تو به زودی به پایان می‌رسد گوش نمی‌دهد و پیروی هوا و هوس‌ها و طول آمال نمی‌گذارد که گوش دهد.

چی میشه ما گوش نمی‌دیم؟ هوا و هوس‌ها و طول آرزوها.

و با این نهیب فطرتش از خواب خرگوشی نمیگذارد که بیدار بشود (یعنی ما توی خواب میریم با زینت‌ها دلمون را خوش می‌کنیم، میریم به خواب.) این وضع مردم دنیازده هست. که همواره آرای متناقض از خود نشان می‌دهند کارهایی می‌کنند که هوا و هوس‌شان آن را تصدیق می‌کند، عقل و فطرت‌شان آن را تکذیب می‌کند.

تا الی آخر. خب تا سر همینجا بمونه تا سر **"وَلَئِنْ رُدِدْتُ "**.

بریم سراغ بخش دوم بحث امروزمون.

بخش دوم

اختلاف آراء در باب عرفان محی الدین عربی از دیدگاه بزرگان مکتب عرفان نجف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جلسه هفتم عرفان فقاهتی یا عرفان نجف. ان‌شاءالله امروز شاخصه‌ها تموم میشه از جلسه آینده بریم سراغ گزارش زندگی‌شان، از سیدعلی شوشتری شروع کنیم، ملا حسینقلی همدانی و بعد همینطور یکی یکی بخونیم حالا لابه‌لاش هم اگر حالا نکاتی بود لطایفی بود خدمت‌تون عرض بکنم.

دو تا شاخصه موند یکی دفاع از حکمت متعالیه و عرفان محی‌الدین. حالا اینها رو جزء شاخصه‌ها نگیم، بگیم جزء آثارش، آثار عرفان نجف. اولی‌ش دفاع از عرفان محی‌الدینی هست.

محی‌الدین عربی یه شخصی هست که خیلی راجع بهش اختلاف نظر هست. من نظرات امام خمینی و مقام معظم رهبری را دیدم نظرات آقای جوادی آملی را هم دیدم. نظرات بعضی از علمای روز را هم دیدم، نقد بهش هست خیلی هم بهش نقد هست به کتاباش، به افکارش. محی‌الدین عربی واضع مکتب عرفان یعنی اون کسی که دیگه خیلی مشخص عرفان را وارد جامعه اسلامی کرد.

نقدهایی که بهش هست از این طرف یه سری نقدهایی هست که آدم رو واقعا به فکر فرو می‌بره. متنها هست نوشته‌های ایشون هست. بعد دفاع‌هایی که ازش می‌کنند هم برای من عجیب هست. من خودم سردرگم هستم یعنی نمی‌دونم که واقعا اینی که نقد می‌کنه درست میگه یا اونی که دفاع می‌کنه مثلا آقای جوادی آملی دفاع می‌کنه آیه‌الله قاضی و عرفای نجف اکثرا دفاع می‌کنند امام خمینی دفاع می‌کنند مقام معظم رهبری میگن احتیاط کنید یعنی اینجوری. ولی بعضی از اساتید به روز و معاصر میگن که اصلا این بنده خدا حرف‌های اشتباه زیاد زده اصلا این شیعه نیست این فلان نیست اینجوریه. من موندم بین این علما و اون علما. اساتید دانشگاه به شکل آکادمیک کلا نقدش می‌کنند قبولش ندارند به خاطر اینکه کتاب‌هاش مثلا توی فتوحات مکیه‌ش یا فصوص الحکمش حرفهایی را علیه شیعه زده. بعضی‌ها گفتند این تقیه‌ست یعنی آقای جوادی آملی یا به فرض آیه‌الله قاضی با همه بلندی مقامی که ایشون دارند میگن تقیه‌ست.

من نمی‌دونم من فقط نقل می‌کنم، هر کسی یه ذائقه‌ای داره.

از محی‌الدین عربی یه چیز خیلی کلی بگم که اصالتا کجایی هست؟ بهش میگن شیخ اکبر، نمیدونم شنیدید یا نه؟ شیخ اکبر. اصلا معروفه به این. اصالتا هم مال آندولس هست یعنی اسپانیایی هست. نژاد اروپایی اسپانیایی داره ولی توی اون هشتصد سالی که اسلام در آندلس بوده است محی‌الدین رشد کرده به یک حالت‌هایی از عرفان دست پیدا کرده و کتاب‌هایی نوشته و اندیشه‌هایی را وارد جوامع اسلام کرده که خیلی‌ها را تحت تاثیر قرار داده. الان ما هم از اهل سنت و هم از امامیه برای ایشون زیاد مرید داریم، بهش میگن شیخ اکبر. صوفی هست یعنی یه سری افکار صوفیانه داره منتها بهش عارف میگن. در قرن ۶ و ۷ هست در مورسی، نمیدونم چقدر نقشه جغرافیا بلدید؟ کره زمین را اگر توی ذهن‌تون داشته باشید مراکش، با اسپانیا یک ارتباطی دارند از طرف تنگه جبل‌الطارق، این دو تا کشور این طرف مراکش که تقریبا آفریقایی حساب میشه و اسپانیا آندلس

اروپایی حساب میشه ولی خیلی با هم این دو تا تعامل نزدیک دارند اینقدر که توی تاریخ ما بعضی از نسب‌شناسی‌هامون مثلا میگیم که طرف آندلسی هست بعضی‌ها میگن نه مغربی هست. یعنی اینقدر اینها نزدیک هم هستند. مادر دو یا سه تا از امامان‌مون مراکشی یا آندلسی هستند یعنی حتی نمی‌دونیم که فرق این دو تا چیه، اینقدر متمایز نشدند توی هم بودند اون موقع، مراکش. (دقیقه ۵) مورسی یکی از شهرهای نزدیک چسبیده به آندلس و مراکش هست یعنی شهرهای مرزی این دوتاست که محی‌الدین از اونجاست. مادر امام جواد و امام هادی هم احتمالا از اینجا هستند یعنی مراکشی هستند. الان مراکش یا مُراکو، یا مغرب، دوسه تا اسم داره، متأسفانه خیلی صهیونیستی هست. یعنی ما اگر هم مسلمان داریم توی کشور مغرب، مسلمانان‌شون از اینهایی هستند که در روز عاشورا کارناوال راه میندازند جشن می‌گیرند یعنی این تیپ هم داریم. خیلی هم تحت حمایت اسرائیل هستند یعنی الان مراکش یه همچین وضعیتی داره. حالا کار نداریم.

بحث وحدت وجود از مباحث پر چالش عرفان محی الدین عربی

این بنده خدا ابن عربی آندلسی هست، شیخ اکبر آندلسی، ولی اینقدر موثر بوده در افکار بزرگان جهان اسلام که به سمتش خیلی متمایل شدند چه تشیع چه تسنن.

یکی از چیزهایی که توی عرفان محی‌الدین خیلی بهش توجه میشه بحث وحدت وجود هست. اینم از اون بحث‌های خطرناک هست. الان در حال حاضر نمیشه این بحث را جا انداخت بین عوام. ما هم جرات نمی‌کنیم بریم سمتش. خیلی سنگینه فهمش. وحدت وجود را امثال آیه‌الله قاضی و آقای حسن زاده آملی و آقای محمدتقی آملی و آقای بهجت و اینها اگر بهش بپردازند. حرف من اینه، من و شما خیلی اجازه نداریم.

یه بحثی هست که چون ما نفس‌مون هنوز کار روش نشده خیلی آلودگی داره حالا خودم را عرض می‌کنم، رفتن به سمت این مباحث خطرناک هست. من نهی می‌کنم یعنی میگم که کسی اگر از وحدت وجود حرف میزنه قبلش باید خیلی آمادگی داشته باشه خیلی کار کنه دوران چند ساله یه ریاضت‌هایی را بکشه تا بفهمه وحدت وجود چیه بعد بره استاد ببینه تازه. ماها نه. ماها همون فقه خودمون و نماز و روزه مون را داشته باشیم، وحدت وجود را ما نمی‌فهمیم چی میگه. اما یکی از پایه‌ها و آثار و لوازم عرفان نجف، وحدت وجود عرفان محی‌الدینی هست حالا درست یا غلط، گفتم من نمی‌دونم. یعنی تشخیص نمیدم که آیا عرفان محی‌الدین به راست هست یا به چپ هست. این را نمی‌تونم تشخیص بدم.

دفاع بعضی از شاخصین این مکتب از عرفان محی الدین عربی

بزرگان مکتب نجف، به حقیقت وحدت وجود، به وجود پروردگار معتقد بودند ازش دفاع کردند خود آیه‌الله قاضی و شاگردانش سید احمد کربلایی، آیه‌الله کمپانی، محمدتقی آملی، آقای حسن‌زاده آملی اینها همه وحدت وجودی هستند منتها با فهم بالای خودشون. به ما نمی‌رسه. حالا یک نکته‌ای یادم افتاد. همه چیز را خدا میبینه، خلاصه‌ش را بهتون بگم، همه چیز را خدا می‌بیند. حالت اولش همون مالکیت که گفتیم چیز بدی نیست ولی وقتی میره توی ریز موارد خطرناک میشه.

دوستان : به جز خدا اصلا چیزی نمی تونه وجود داشته باشه. استاد: بله.

توی شرحش چون زبان قاصر هست مخاطب به اشتباه میفته. واسه همین میگم که حتما باید استاد کامل باشه، امثال آقای بهجت، آقای جوادی آملی، آقای محمدتقی آملی اینها باید باشند.

سوال: مثل انا الحق گفتن منصور حلاج؟ پاسخ: آخه منصور حلاج را تایید نمی‌کنند. من جایی دیدم که اتفاقا یک نامه‌ای یه طوقه‌ای از امام زمان هست خطاب به این شخص که تایید نمیشه. رفتاری که انجام داده، نه خود شخص، افکارش تایید نمیشه. رفتارش شده یک نماد که مثلا توی شعرها توی مباحث عرفانی میاد، الان توی شعر حافظ هست توی شعر امام خمینی هست. می‌دونید چی میگم؟ این شخص تایید نمیشه ولی نماد شده، به حالت کنایه به عنوان نماد ازش استفاده می‌کنند. (دقیقه ۱۰)

یه مسئله‌ای اینجا یادم اومد اینو بهتون بگم. آیه‌الله کشمیری، کشمیری اول، گفتیم دو تا کشمیری داریم یه مرتضی کشمیری داریم یه عبدالکریم کشمیری اینها با هم فامیل هم نیستند هیچ ربطی هم بهم ندارند.

کشمیری اول علامه مرتضی کشمیری استادِ آیه‌الله قاضی هست ده سال استاد آیه‌الله قاضی بودند. دومی شاگرد آیه‌الله قاضی هست عبدالکریم کشمیری که همین چند سال پیش هم فوت کردند یعنی داشتیم‌شون، قابل دسترسی بودند. دومی عبدالکریم شاگردِ آیه‌الله قاضی هست.

اولی سید مرتضی کشمیری به شدت با محی‌الدین بد هست با اینکه جزو علمای عرفان نجف هست و آیه الله قاضی که شاگردش بوده را مرتب نهی می‌کرده از اینکه چرا میری عرفان محی‌الدین را مطالعه می‌کنی؟ چرا مولوی می‌خونی؟ چرا مثنوی می‌خونی؟ خیلی می‌گفت اینها مثلا فلانند اینها سنی هستند و اینجوری اند و دعوا می‌کرد یعنی قشنگ ما داریم توی صحنه‌هایی که علامه مرتضی کشمیری، آیه‌الله قاضی را توبیخ کرده به عنوان شاگرد. اینها مثلا اشراف هم داشتند. ایشون توی این اتاق نشستند بعد بر اثر اون اشراف میگه که آیه‌الله قاضی توی یه حجره دیگری داره کتاب مولانا را می‌خونه، دعواش می‌کرده واسه چی مولانا می‌خونی؟ مثلا فکرش فلانه، اینجوریه چرا رفتی سراغ دشمن اهلبیت. یه همچین اختلافاتی هم بین‌شون هست. ولی تا آخرش آیه‌الله قاضی هم مولانا را خیلی خوند هم محی‌الدین را. یعنی این یکی حرف استادش را گوش نکرد. نمی‌دونم چیه من فقط دارم نقل می‌کنم چرا ایشون این کار را کردند چرا ایشون توبیخش کردند؟ اینها را نمی‌دونیم. به هرحال یه سبک هست یه ذائقه‌ست.

آقای کشمیری با این دو تا خوب نبوده آیه‌الله قاضی و شاگردان‌شون خیلی با محی‌الدین و مولانا از بابت شعرهای عرفانی خوب بودند مثلا آیه‌الله قاضی دائم شعرهای مولانا به زبانش بود، یعنی استفاده می‌کرد برای حال و هوای خودش. من فکر می‌کنم به خاطر لطافت زیاد روح آقای قاضی هست آدم که خیلی لطیف میشه چاره‌ای نیست پناه میبره به شعر. خودشون میگن. میگن به خاطر اینکه این آتش درونم را خاموش کنم از اینها استفاده می‌کنم از این الفاظ. حالا کاری ندارم شخص مولوی سنی بوده، شیعه بوده، چیکار کرده؟ من این شعر رو می‌بینم که مناسب حال من هست، حالا اینم توجیه ایشون هست. چرا محی‌الدین می‌خونده هیچکس توضیح نداده که چرا آیه‌الله قاضی اینقدر محی‌الدین خونده یا اینقدر مولانا خونده و چرا استادش اینقدر توبیخش کرده سر این. اینها چیزهایی هست که نمیشه راجع بهش نظر داد.

اینقدر که آیه‌الله قاضی حافظ را و محی‌الدین را و مولوی را شیعه می‌دونسته یعنی تا این حد دفاع کرده که اینها شیعه هستند منتها تقیه کردند حتی مولوی را، که از شعرهاش هم شاهد میارن بعضی شعرهای مولوی به شیعه

بودنش حکایت می‌کنه بعد بعضی‌ها میگن نه خیر بعضی از شعرهای مولوی به سنی بودنش حکایت می‌کنه یارمرا غارمرا، این مثلا بر سنی بودنش. کاری نداریم من اصلا توی این زمینه تخصص ندارم، دارم نقل می‌کنم باز تاکید می‌کنم، دارم نظر می‌خونم.

در قرن شش هفت بوده. مولانا توی بلخ هست، بلخ اون موقع قسمت‌هایی از افغانستان و تاجیکستان الان هست. اونم آندلس هست. تقریبا همزمان هستند. جمله عجیبی داره آیه الله قاضی، من نفهمیدم جمله‌ش رو، براتون میخونم. میگه بعد از مقام عصمت و امامت در میان رعیت احدی در معارف عرفانی و حقایق نفسانی در حد محی‌الدین نیست یعنی اینقدر بردتش بالا محی‌الدین را. امام و رهبری هم خیلی میگن مواظبت کنید، از محی‌الدین می‌خواهید حرف بزنید احتیاط کنید. آقای جوادی آملی هم میگن مواظب باشید. بعد یه عده‌ای هم میگن نه خیر کتاب‌هاش را بخون ببین چی گفته علیه شیعه، گفته که به شکل خنزیر می‌بینم شیعه را. اینها پس چیه؟ کلا یه دعوایی هست بین‌شون. پشت پرده را نمی‌دونیم، ما هم باید با انصاف و باید مواظب باشیم اگر بد بگیم یقه‌مون را گرفت خلاصه خیلی باید مواظبت کنیم در مورد مقام اینها، خیلی راحت نمیشه حرف زد. (دقیقه ۱۵)

نیل به درجه اجتهاد عرفای مکتب نجف

آثار دیگری که علاوه بر شاخصه‌های عرفانی نجف داره بحث علم و فقاهت هست. قبلا هم حالا به صورتی توضیح دادیم گفتیم تعبد تام به شریعت، تعبد تام یعنی از اون مقدمات ریز وضو تا اجزا و ارکان خیلی دقیق و جزئی نماز تا خاتمه نماز تا مستحبات بعدش یعنی ریز به ریز اینها انجام می‌دادند. تعبد تام به شریعت.

شاخصه عرفان نجف که گفتم. آثار و لوازم عرفان نجف. بعد بزرگان عرفان نجف همه‌شون مرجع تقلید هستند یعنی به اجتهاد رسیدند. اینکه میگیم تعبد تام، اینقدر ریز شدند توی فقه که مرجع تقلید هستند یا به اجتهاد رسیدند مثل حاج سید احمد کربلایی استاد آیه‌الله قاضی. سید جمال‌الدین گلپایگانی شاگرد آیه‌الله قاضی. اینها همه به فقاهت و اجتهاد رسیدند. آقای بهجت شاگرد آیه‌الله قاضی به اجتهاد رسیدند در علم فقاهت.

آقای میرزا جوادآقا ملکی تبریزی شاگردش نیست، استاد نیست مثلا هم‌دوره هستند جفت‌شون شاگرد بودند آقای میرزا جوادآقا بزرگتر بودند و زودتر برگشتند تبریز. جدا بودند یعنی خیلی نتونستند از وجود هم استفاده کنند.

حضور در عرصه اجتماع و پرهیز از انزوا طلبی بزرگان عرفان نجف

آثار دیگری که باز از عرفان نجف داریم **حضور در عرصه اجتماع** هست. اینکه برای خودشون یه گوشه دنجی انتخاب کنند و به کنجی داشته باشند اینجوری نیست، اینها توی متن اجتماع دارند زندگی می‌کنند.

مثلا در احوالات آیه‌الله قاضی، اولین رفیقش بعد از ورود به نجف، یه زغال‌فروش هست، می‌رفته ساعت‌ها کنار هم می‌نشستند اشتراکی هم نداشتند، فقط برای رفاقت و با هم دوست صمیمی شده بودند یه زغال فروشی که خیلی هم اهل دین و خدا و پیغمبر هم نبوده، اینقدر توی عرصه اجتماع هستند.

یا مثلا قهوه‌خانه رفتن آیه‌الله قاضی، اینم جالبه توی مسیر کربلا به نجف چون شب جمعه می‌رفتن کربلا، خونه‌شون نجف بود شب جمعه می‌رفتند کربلا. می‌خواستند وارد حرم امام حسین بشن رفتن توی قهوه‌خانه نشستند برای چای خوردن. قهوه‌خانه های اون موقع هم یه جور خاصی بوده البته قهوه‌خانه‌های الان هم یه جور خاصی هست ولی قهوه‌خانه اون موقع خیلی یه جور خاصی بوده ایشون قشنگ می‌رفتند یه چای سفارش می‌دادند. یکی از شاگردان بعدش، اون موقع نمی‌شناخته، سید هاشم حداد، میاد میبینه یه سید جلیل‌القدر یه آدم خیلی باابهت و با شخصیت اومده نشسته با لباس روحانیت با عمامه سیاه سادات نشسته توی قهوه‌خانه خیلی راحت داره چای می‌خوره، بعد سید هاشم رفت و به آیه‌الله قاضی گفت شما سید اینجا، این وضعیت اینجا، گفتند آخه من دیدم الان خیلی حوصله زیارت ندارم گفتم بیام اول به جسمم برسم بعد حوصله پیدا کنم وارد حرم بشم. آقای حداد گفته بودند بریم خونه ما. بعد از اونجا، حداد یعنی آهنگر بوده اصلا هیچ ربطی به حوزه و دین و اینها نداشته بعد از اون میشه شاگرد آیه‌الله قاضی، حوزه می‌خونه و میشه یکی از بزرگان.

سید هاشم حداد را همه دیدید جالبه که لباس روحانیت نمی‌پوشه نمیدونم دیدید یا نه یه عکس داره یه کلاه سیدی داره یه عبای خاصی داره. حوزه خونده اجتهاد هم داره ولی هیچوقت لباس روحانیت نپوشید. مثلا این چیزها را داریم، وارد قهوه‌خانه می‌شده این طرف اون طرف زیاد می‌رفته توی بازار بوده همه جا حضور داشته. توی عرصه اجتماع این عرفا ورود دارند کنج ندارند برای خودشون به اون شکل که از مردم کناره گیری کنند، درسته خلوت عبادت دارند ولی از اجتماع جدا نیستند. دیدن‌شون سخت نیست. توی جنگ‌ها و اتفاقات اجتماعی هم اینها حضور دارند در زمان جنگ‌های عراق، در مقابل انگلستان این بزرگان هستند حتی بعضاً لباس جنگ هم پوشیدند رفتند به جنگ. (دقیقه ۲۰)

یه اثر دیگری هم که داره آخرین اثر هست، که کلا این شاخصه‌ها را تموم کنیم. **نداشتن سلسله و آداب خاص** هست. این یعنی چی؟ چون گفتم تعبد تام به شریعت دارند، برای خودشون سلسله خاصی را نمی‌تراشند که حالا مقدماتی داشته باشه برای ارتباط باهاشون، یا توی سیستم اذکار گفتم قبلا، اذکار خیلی عجیب و غریبی به مخاطب توصیه نمی‌کنند مخصوصا حروف ابجددار را اینها توصیه نمی‌کنند. معمولا ذکرهایی را میگن که از صدتا تا ۱۰ هزارتا میشه گفت، عدد خاصی را براشون قائل نیستند.

سوال: سلسله خاصی یعنی دسترسی بهشون راحت بوده؟ پاسخ: یکی این، یکی هم اینکه مثلا اگر یک مخاطبی بهشون رجوع کنه توضیحات یا مراحل گذراندن خاصی را بهشون نمی‌گفتند، می‌گفتند گناه نکن مثلا چهل روز گناه نکن. آداب چیزی نمی‌گفتند.

از اذکاری که از غیر طریق شرع وارد شده استفاده نمی‌کردند. مثلا می‌گفتند ذکر یونسیه از صدتا تا چند هزار تا. وقتی میگیم عدد خاص نداره، اینجاست. لااله‌الاالله، استغفرالله هر چقدر صدتا هفتاد تا هزار تا، سوره قدر صدتا هفتاد تا هزار تا، عدد نداره هر چقدر تونستی یعنی اینها آداب خاصی برای ورود به این مراحل عرفان به این شکل نمیگن. اصل کاری همون دوری از گناه.

میگه بعضی از عرفا از شاخه‌های عرفان دیگر یک سلسله لباس خاصی می‌پوشیدند. دیده بودید مثلا موبدای زرتشتی یه لباسهای خاصی داشتند ولی عرفای نجف، همین لباس روحانیت، مرجع بودند. خانقاه نداشتند و خودشون را خیلی جدا نمی‌کردند.

این بحث‌های آثار عرفان نجف تقریبا تموم شد یه دو سه تا مثال بزنم.

زندگی‌نامه سید علی شوشتری که بزرگِ عرفان نجف هست و ملاحسینقلی همدانی نفر دوم عرفان نجف هست ان‌شاءالله از هفته آینده بررسی می‌کنیم. دو سه تا مثال بزنم. آیه‌الله قاضی یه مثل معروف راجع به ایشون هست؛ قاضی و ماادراک قاضی. یعنی این راجع به ایشون معروف هست هیچکس نفهمید آقای قاضی کیه؟ یه تاجری خودش را رسونده بود به نجف. توی یه شرایطی (این رو آقای عباس قوچانی داره تعریف می‌کنه. آقای عباس قوچانی در اواخر عمر آیه‌الله قاضی ملازم ایشون هست یعنی صبح تا شب پیش ایشونه و کارهایش را انجام میده.) از شدت فقر میگه خیلی دل‌مون به درد اومده بود بعد با اینکه ایشون هم فقیه هست هم روحانی هست هم سید هست بهش خمس تعلق می‌گرفته. می‌گفتش که تبریزی ها، آذری‌ها از ایران برای زیارت میومدن نجف با خودشون خمس و زکات‌شون را هم میآوردند، طبیعی هست که می‌خواستند بدهند به مراجع هم زبان خودشون یعنی مثلا به آیه‌الله قاضی. توی اون ایامی که تبریزی‌ها میومدن نجف، ایشون می‌رفتند کوفه که اگر کسی براشون خمس و زکاتی آورد ایشون نباشند که بهش تحویل بدهند و به شدت محتاج و فقیرند بسیار هم عیالوار هستند، خیلی فقر شدیدی داشته. ایشون میگن، میگن برزخ من آیه‌الله قاضی، برزخ من در دنیا فقر هست یعنی یه چیز عجیب و غریب. از بس که غذا نبوده بخورند این پرنده ها با خودشون نون حمل می‌کردند بالای درخت‌ها، ایشون می‌نشسته پای درخت اون نون‌هایی که از نوک اینها افتاده بوده از روی زمین برمی‌داشتند در یه کاسه آب خالی خیس می‌کردند می‌خوردند، من نمی‌فهمم این رو. خانواده هم می‌گذروندند. آخه اون موقع تمام خانواده‌ها فقیر بودند شرایط جنگ هم بود. (دقیقه ۲۵)

دوستان: به خانواده ظلم می کنند این جور افراد. استاد: شما این میگید. نمی‌تونیم اینقدر راحت حرف بزنیم بحث ظلم نبود. آخه پشتش یه چیزی بود تا یه جایی اوضاع خوب بود ملک و املاک داشتند توی تبریز، یه آقای سید باقر قاضی بود که از تبریز براشون از اون عایدی‌های زمین‌ها هر ماه سودی می‌فرستادند، جنگ که شد مرزها بسته شد نه جنگ ایران و عراق، جنگ انگلستان و عراق بود. مرزها را بستند عایدی‌ها قطع شد.

از اینور هم به خاطر این مقامات عرفانی، خیلی از علمای حوزه نجف حالا حسادت بوده چی بوده رفتند به مرجع اون موقع، مرجع وقت سید ابوالحسن اصفهانی شکایت آیه‌الله قاضی را کردند که این اصلا منحرف شده این کافر شده، مستمری حوزه‌ش را هم قطع کردند. یعنی دو تا درآمد مهمش را قطع کردند. بعد خودش اینقدر پیر بوده نمی‌تونسته کاری کنه یا گاهی حمالی می‌کرده.

این همه پسر داشت باید پسرها می‌گردوندند، یه همچین وضعیت وحشتناکی هست که نونها را میزده به یک کاسه آب و اونو می‌خورده، این کل غذاش بوده.

یه تاجر اومده این وضعیت را دیده هر چی اصرار کرده بهش پول بده گفته که نه من این پول را قبول نمی‌کنم بعد جالبه اگر یه جایی هم پول دستش می‌رسیده همون روز همه را می‌داده یعنی این آدمی که از شدت فقر اینقدر محتاج هست باید برای خودش خرج می‌کرده ولی خرج بقیه می‌کرده.

من خیلی توی احوالات ایشون خیلی فکر کردم نمی‌فهمیدمش مثلا می‌رفته از دست‌فروش سبزی می‌خریده مثلا کاهو فروش، میگه دیدم که کاهو خرابه را برداشت، بهش گفتم واسه چی این کاهو خرابه را برمی‌داری؟ گفت آخه همه اون خوب‌ها را برمی‌دارند کاسبی این بنده خدا دستفروش.

شرایط جنگ هم خیلی مهمه توی سبک زندگی، کشور خودمون هم یادمون باشه چه روزهایی را گذراندیم، چجوری زندگی کردیم. حالا ماها شاید سن‌مون خیلی قد نده ولی بزرگترها می‌دونند که خیلی شرایط سختی بوده.

دأب زندگیش را دارم میگم که بره عمدا کاهو خراب را بخره. بپرسند ما میگیم نه چرا خراب بخریم؟ سالمترینش را انتخاب می‌کنیم. میریم توی مغازه هیچوقت دست برنمی‌بریم گوجه خرابه را برداریم سفت و سالم برمی‌داریم. چرا این کار را کردند؟ میگه به خاطر اینکه اون کاسب باید کارش رونق پیدا کنه اینها میمونه روی دستش و فروش پیدا نمی‌کنه. خیلی کارهای اینجوریه. واقعا سخته مثل ایشون بودن خیلی سخته قابل گفتن نیست. مقام خیلی بزرگی دارند. ایشون خرابه را برمی‌داشتند. میگم کلی نقد ممکنه بهشون وارد باشه ولی باید به اون مقام آدم برسه.

یا به فرض شاگردهاشون خیلی علیه‌شون تبلیغ کردند علیه آیه‌الله قاضی خیلی توطئه کردند بدنام‌شون کردند حتی چندین بار بلاتشبیه بلاتشبیه سجاده از زیرپاشون گرفتند مثل امام حسن سجاده را کشیدند یا هُلش دادند اذیتش کردند کتکش زدند خیلی شرایط بدی بود حتی طلبه‌های حوزه فکر می‌کردند ایشون کافر شده مثلا حرف از عرفان و اینها میزنه، کفر هم بهش نسبت می‌دادند.

تمام شاگرداش را پروندند یا بعضی از شاگردان مثل علامه طباطبایی و برادرشان مجبور شدند از شدت فقر دوباره برگردند تبریز، نتونستند نجف طاقت بیارن. بچه‌هاشون مردند. فقر خیلی عجیبی خود علامه طباطبایی داشت که مجبور شدند حتی سینی غذاشون را بفروشند یعنی وقتی برگشتند تبریز، دست خالی بودند. اونها را از دست دادند، آقای بهجت برگشت، آقای محمدتقی آملی، شاگردان آقای قاضی برگشتند، تنهای تنها بودند دو سه نفر شاگرد بیشتر نبودند بعد دور هم جمع می‌شدند فقط سکوت می‌کردند. (دقیقه ۳۰)

پسر بزرگ آیه‌الله قاضی، سید مهدی با اینکه پدرش رو داره میبینه باید درک کنه بفهمه مقاماتش را، باز اون هم متوجه نمیشد. اومد داد و بیداد کرد که یعنی چی دور هم جمع شدید سرتون را پایین انداختید سکوت می‌کنید تفکر می‌کنید چه کاریه؟ پاشید زندگی یه چیزی! آقای قاضی اشاره می‌کنند برو یه کُته بهش میگن محلی که آشغال‌ها را جمع می‌کردند توی اتاق‌ها، برو اونجا را تمیز کن شاید یه چیزی پیدا کنی. میره اونجا را تمیز می‌کنه هیچی پیدا نمی‌کنه. میاد میگه بیا تمیز کردم خیلی بد هم صحبت می‌کنه جلوی شاگرداش. دوباره آیه‌الله قاضی میگن که برو یه بار دیگه تمیز کن شاید یه چیزی پیدا می‌کنی. تمیز که می‌کنه مثلا به پول امروز شاید صد میلیون پول اونجا پیدا می‌کنه مثلا صدتا دینار. خیلی چیز عجیبی بوده، می‌تونه امورات چند تا خانواده را راه انداخت.

اینها فقرشون فقر عجز و ضعف نیست می‌دونید چی میگم؟ خودخواسته هست وگرنه اراده می‌کردند پول بود. ایشون میگن برزخ من در دنیا فقر هست من باید این رو بگذرونم. یکی ثروت هست، یکی فقر هست، یکی مشکلات بحث خانواده ست، بداخلاقی خانواده‌ست مثل سید هاشم حداد. هر کسی یه برزخی داره. برای اینها پول جور کردن اصلا کاری نداشته که ما بگیم چرا کاری نکردند چرا فقیرند چرا زحمت نکشیدند؟

بعد اون صد دینار را برمی‌داره می‌ره مشکلات چند تا خانواده را برطرف می‌کند.

اینو می‌خوام بگم از بیرون که ما نگاه می‌کنیم نمی‌تونیم قضاوت کنیم حتی نمی‌تونیم بگیم چرا این کار را کردند، این می‌دونه داره چیکار می‌کنه؟ دریافت‌هایی دارند. چون به دنیا هیچ وابستگی ندارند، اولویت‌شون پول نیست.

اینم بگم حالا باز هی مثال میاد. میگه تاجر ورشکسته نجف، ببینید کسی که خودش توی فقر هست، نشسته توی اتاق دو سه تا شاگرد هم دورش هست روی یه تشکچه‌ای، قدیم تشکچه داشتند از پوست گوسفند، روی اون نشسته بودند آیه‌الله قاضی. یه تاجر اومد، تاجر بزرگ نجف بود، اومد گفت ورشکسته شدم، بلند کرد از زیر تشک، سه تا سکه طلای اون موقع، داد گفت برو رونق بنداز. از کجا اومده؟ چجوری اومده؟ کی بهش داده و چرا خودش اینقدر فقیر هست؟ برای غذای خودش محتاج هست. اینُ داد و تاجر رفت و دوباره به حالت اول برگشت. پول براشون اصلا کاری نداره، اراده کنند کل ثروت‌ها دستشون هست. نمی‌خوان! این حرف هست. نمی‌خوان این اتفاق براشون بیفته که درگیری براشون بوجود بیاد. می‌خواستم اینو برسونم، مطلبم اینه که فقرشون خودخواسته هست و از این فقر اذیت هم نمیشن. ما اذیت میشیم، ما خیلی اذیت میشیم اینها اذیت نمیشن، دارند کیف می‌کنند، دارند لذت می‌برند.

خسته نباشید.

وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِین

اللّهُمّ اجْعَلْنا وَجِیها بِالْحُسَینِ علیه السلام فِی الدّنْیا وَ الْآخِرَةِ